

# در تنگ صیاد

دکتر محمد حکیم آذر

استاد دانشگاه آزاد اسلامی شهرکرد

مقاله ۲

ناامید نشدم و سراغ معاونان ایشان را گرفتم. در نهایت با مدیر محترم حراست روبه‌رو شدم و تقاضای خود را طرح کردم. ایشان با متانت از ممنوعیت سفر به پارک ملی و منطقه حفاظت‌شده خبر دادند. تازه آنجا بود که فرق بین پارک ملی و منطقه حفاظت‌شده را دریافتم. ظاهراً برای ورود به پارک ملی، مجوزهای استانی کفایت نمی‌کند و باید با سازمان محیط‌زیست در تهران مکاتبه کرد. مدیر حراست گفتند: «برای شما که قصد گردش در منطقه دارید فرقی بین پارک و منطقه نیست.» من هم از خیر پارک گذشتم. بعد از کمی صحبت با کارکنان اداره کل دریافتم که الآن هم اجازه ورود به منطقه را نداریم، زیرا میش‌های کوهی و سایر پستانداران حفاظت‌شده منطقه مشغول زاد و ولدند. یکی از دوستان گفت: «بهتر است بعد از شکستن قُرُق مراجعه کنید تا با راهنمایی محیط‌بانان منطقه به گردش و بازدید بپردازید، در ضمن

بهار، فصل شورانگیز طبیعت، بزم‌آرای درخت و آبشار و گل، فصل گیسوتکانی بیده‌های مجنون در پای چشمه‌ساران زاگرس، زمان بادام‌شکوفه‌های صورتی و موسم عطر سُکرآور سنجد، بهترین زمان است برای رفتن به مناطق بکر طبیعی و سیر در طبیعت سبز و سپید و سرخ کوهستان‌های بلند چهارمحال و بختیاری. با آشنایی دیرسالی که با کوهها و دشت‌های این استان دارم، تصمیم گرفتم با دوستانی که همه اهل قلم و هنر و فرهنگ هستند، به پارک ملی تنگ صیاد سفر کنم. اواخر فروردین بود که به قصد گرفتن مجوز سفر به پارک ملی تنگ صیاد به اداره کل محیط‌زیست استان چهارمحال و بختیاری رفتم. شنیده بودم که مدیر کل این اداره مردی است مجرّب و اهل فن که با دانشگاهیان میانه خوبی دارد. وارد اداره کل که شدم سراغ دفتر مدیرکل را گرفتم، گفتند که ایشان برای شرکت در یک جلسه به استانداری رفته‌اند.





شده بود تحقیق دربارهٔ عقرب در دانشنامه‌ها و اینترنت و جست‌وجوی راه‌های مقابله با نیش عقرب. سرانجام به این نتیجه رسیدم که اگر هم عقرب کسی را نیش بزند، نمی‌میرد و باید او را به بیمارستان رساند تا مداوا شود. کمی دلگرم‌تر شدم، ولی همچنان نگران بودم. به بازار رفتم و یک پشه‌بند بزرگ و مجهز خریدم. دو تا هم از دوستانم به امانت گرفتم و تجهیزات و مقدمات سفر را آماده کردم.

هشتم تیرماه، از رئیس هوشیار منطقه آقای مهندس طاهری، تلفنی اجازه گرفتم که با داریوش و محسن به کمپ آب‌شُرشُر برویم و موقعیت آن را بررسی کنیم تا اگر کمبودی هست یا احیاناً مناسب اقامت شبانه نیست سفر را لغو کنم و تغییری در برنامه بدهم. با دیدن امکانات کمپ و وضع استثنایی آن خوشحال شدم. موقعیتش عالی بود. ساختمانی با سقف شیروانی روی صخره‌ای مشرف به دشت؛ دشتی فراخ در برابر که هزار متر آن سوی تر به کوهی بلند (با ارتفاعی حدود ۱۸۰۰ متر) می‌پیوست. چشم‌اندازمان صخره‌هایی سبز بود و گون‌هایی برکشیده و خوش‌منظر، عطر آویشن و علف‌های کوهستان در مشاممان پیچیده بود و آنجا بود که برای نخستین بار میش‌های کوهی را با بره‌های نازک و ظریفشان دیدم. آنقدر بی‌خیال و آرام می‌چریدند که گویی حضورمان را به هیچ انگاشته‌اند. فاصلهٔ آنها تا کمپ، گاه به ده پانزده متر می‌رسید. سرمست و مبهوت از این همه زیبایی، دست به گوشی همراه بردم که به میهمانان فردا گزارش زنده بدهم. آنگاه بود که متوجه شدم موبایل در این منطقه محلی ندارد، با خود گفتم چه بهتر! هرچه از تکنولوژی دورتر باشیم، آسوده‌تریم. شب که به خانه رسیدیم، تلفنی دوستان را در جریان گذاشتم و از ایشان خواستم که پنجشنبه یازدهم تیرماه بعد از اذان ظهر شهرکرد باشند. ماه رمضان بود و رعایت حدود و شوون شرع، واجب. یازده نفر بودیم، شش نفر از اصفهان و پنج نفر از شهرکرد. ساعت سه بعد از ظهر با دو خودرو شاسی‌بلند به سمت کمپ آب‌شُرشُر راه افتادیم. از مسیر شهرکرد - بروجن به سمت پاسگاه محیط‌بانی سفیددشت رفتیم و از آنجا وارد منطقه شدیم. بعد از عبور از جاده خاکی پانزده کیلومتری و گردنهٔ بُستان شیر به کمپ آب‌شُرشُر رسیدیم. اولین مسألهٔ آزاردهنده‌ای که در منطقه دیدیم حضور گله‌داران بود. ظاهراً این گله‌داران که هر سال بعد از قُزُق به منطقه وارد می‌شوند، صاحبان قانونی برخی چراگاههای منطقه‌اند که نسل اندر نسل در اینجا زیسته‌اند و حضورشان هرچند به ظاهر آرام و قانونی می‌نمود، ولی برای محیط‌زیست و به خصوص بز و میش کوهی چندان بی‌دردسر هم نبوده است. دو سه بُنهٔ گله‌داری در دوردست دیدیم که گوسفندان و سگانشان بزرگترین مزاحمان حیات وحش منطقه بودند (این را بامداد فردا و هنگام عکاسی از آب خوردن حیوان‌ها بر گرد آب‌شخور پایین دست دشت فهمیدم).

کمپ آب‌شُرشُر ساختمان نوساز و مرتبی است که روبه‌رویش یک استخر بزرگ و پشتش پاسگاه محیط‌بانی است. ورودمان خیلی ساده بود و هیچ کس را ندیدیم که مانع شود یا بپرسد که شما اینجا چکاره‌اید؟ غافل از اینکه

معرفی‌نامه‌ای هم از دانشگاه بیاورید که مراحل قانونی به نحو مطلوب به انجام برسد.» کمی ناامید شدم. تصمیم گرفتم دست‌کم برای آشنایی هم که شده با اجازهٔ رئیس محترم منطقه، آقای مهندس بختیار طاهری سرتشنیزی به حاشیهٔ منطقهٔ حفاظت‌شده سفری یک‌روزه بکنم تا بعداً بتوانم با آشنایی بهتری دوستانم را به این سفر دعوت کنم. با هماهنگی مهندس طاهری روز جمعه یازدهم اردیبهشت ۹۴ ساعت ۵ صبح به اتفاق داریوش و محسن؛ دو تن از دوستان طبیعت‌شناس و طبیعت‌گرد، از طریق روستای ایرانچه وارد منطقه شدیم. یکی از دانشجویانم که اهل ایرانچه بود، در ورودی روستا منتظرمان بود. به همراه او به قصد صعود به ارتفاعات شاه‌قاسم راهی کوهستان شدیم. صبحانه را پای چشمه‌ای در درهٔ شاه‌قاسم خوردیم و به سمت بلندی‌های مشرف به دشت دستگرد راه افتادیم. بوی گیاهانی که در مسیر بود، هوش از سرمان ربوده بود و سختی صعود به کوه را نمی‌فهمیدیم. هنوز لکه‌های برف در ارتفاعات دوردست نمایان بود. کوههای اطراف را به امید دیدن میش و بز وحشی با دوربین رصد کردیم، ولی هیچ ندیدیم. گاه شبح‌هایی در دوردست چشممان را می‌گرفت، ولی تردید قوی‌تر از یقین بود. مایوس از دیدن حیوان‌ها برگشتیم تا تمهید سفری بعد از قُزُق بکنیم.

اواخر خرداد برای گرفتن مجوز ورود به منطقه دوباره به ادارهٔ کل محیط‌زیست استان رفتم. دوستانی که آنجا داشتم، متفق بودند که وقت سفر به تنگ صیاد همین روزهاست و نباید بگذاریم گرمای تابستان برخنکای بهار غلبه کند. درخواست دانشگاه را تقدیم کردم و تعداد، نام و مشخصات همسفرانم را برای مسؤولان محترم اداره کل گفتم.

مجوز ورود را برای روزهای یازدهم و دوازدهم تیرماه صادر کردند. تقویم را دیده بودم و می‌دانستم که در شب یازدهم و دوازدهم تیر، ماه کامل است و لذت اقامت در منطقه با رقص مهتاب در آب چشمهٔ «آب‌شُرشُر» وصف‌ناشدنی خواهد بود. دوستان عزیز در ادارهٔ کل محیط‌زیست استان لطف کردند و با درخواستم برای اقامت شبانه در کمپ (مأمورسرا) آب‌شُرشُر موافقت کردند. در کش و قوس گرفتن مجوز بودم که یکی از کارکنان اداره گفت: «مواظب باشید آنجا شب که می‌شود عقرب به سراغتان می‌آید.» ترس وجودم را به هم فشرد. ناگهان تصویر مهمانانم که اغلب استاد دانشگاه و نویسنده و اهل هنر بودند در ذهنم جان گرفت. دوستانی که دست‌کم در این سال‌های اخیر جز با نیش قلم و زهر انتقاد سر و کاری نداشتند. وحشت اینکه عقرب یکی از ایشان را نیش بزند و سفرمان را به تلخی بکشد آزارم می‌داد. از همو پرسیدم: «چاره چیست؟» گفت: «پشه‌بند همراهتان باشد که راحت بخوابید.» موقع خروج از یکی دیگر از کارکنان اداره، مسألهٔ عقرب را جویا شدم؛ او گفت: «تا به حال نشیده‌ام در کمپ آب‌شُرشُر عقرب کسی را نیش زده باشد، ولی احتیاط شرط عقل است.» این جملهٔ اخیر هراسم را بیشتر کرد. در خیالاتی موحش، قیافهٔ عقرب زدهٔ سعید را می‌دیدم که مشغول تنفس مصنوعی او بودیم. خودم را دلداری می‌دادم که ان‌شاءالله بد به دور است. از روز اول تا دهم تیرماه کارم



در بیست و هفتمین اجلاس شورای هماهنگی بین‌المللی برنامه انسان و کره مسکون یونسکو (MAB - ICC) از ۱۸ تا ۲۲ خردادماه امسال در کشور فرانسه (پاریس)، ذخیره‌گاه زیست‌کره "تنگ‌صیاد" و "سبزکوه" استان چهارمحال و بختیاری با بیش از ۵۳۲ هزار هکتار مساحت، در شبکه جهانی ذخایر زیست‌کره یونسکو ثبت شد. ذخیره‌گاه زیست‌کره، مناطق حفاظت شده طبیعی زیستی بین‌المللی هستند که علاوه بر حفاظت، دستاوردهایی نظیر ارائه محوطه‌های مطالعاتی کم‌نظیر به دانشمندان و تجربه مهارت انسان در پشتیبانی از توسعه پایدار را نمایان می‌سازند.

عصر و صدای بلبل و سار و چلچله از یک سو، نوای شرشر آب چشمه که به استخر می‌ریخت از سوی دیگر، حال عجیبی برایمان آفریده بود. شمس محیط‌بان گفته بود که این استخر فقط جنبه تفریحی و تزیینی ندارد، این در حقیقت منبع آب‌شخور پایین‌دست است که حیوان‌ها صبح‌ها برای خوردن آب دورش جمع می‌شوند.

غروب، افطار مختصری تدارک دیدیم و با شیرینی و چای و کمی نیمرو که لقمه سرپاییمان بود گذرانیدیم تا اندکی دیرتر شامی بخوریم. بحث هوای پاک بود و تأسف از آلوده شدن شهرهای تاریخی و فرهنگی نظیر اصفهان، سخن از صفا و پاک‌ی زندگی در سیاه‌چادر بود و آرزوی نوشیدن یک جرعه آب خنک چشمه.

ماه کم‌کم خودش را از پشت کوه‌های بلند نشان داد و تا سحر مهمانمان بود. دوستان اصفهانی از دیدن این صحنه هیجان‌زده شده بودند. سعید می‌گفت من چندین سال است چنین صحنه‌ای ندیده‌ام. طبیعی بود که سخن به زندگی در خانه‌های خشتی و کوچه‌های خاکی و غبطه بر گذشته‌های صمیمی برسد که البته رسید. در روشنای مهتاب ناگهان صدای موتورسیکلتی توجه‌مان را جلب کرد. این بار یکی دیگر از محیط‌بانان به ما پیوست نامش عباس مرتضوی بود؛ بسیار متعصب به کار و خوش‌سخن. وقتی فهمید اغلب کسانی که اینجا نشسته‌اند، استاد دانشگاه و صاحب‌قلم‌اند گفت شما را به خدا کاری کنید مسؤولان به

از لحظه ورودمان به منطقه دوربین‌های محیط‌بانان جسور محیط‌زیست، قدم به قدم همراهیمان کرده تا به کمپ برسیم. وسایل را از سقف جیب‌ها پایین گذاشته بودیم که دو تن از محیط‌بانان سوار بر موتورسیکلت به سراغمان آمدند. این دو نفر می‌دانستند که ما کیستیم، چند نفریم و چرا آمده‌ایم. یکیشان مصطفی شمس و دیگری ابراهیم رئیسی نام داشت. چهره‌هایی آفتاب‌سوخته داشتند. مهربان و صمیمی بودند و گویی سال‌هاست ما را می‌شناسند. شمس که اهل فرخ‌شهر بود به سؤالاتمان پاسخ می‌داد و با علاقه ما را راهنمایی می‌کرد. نیم ساعتی ایستادند و رفتند. قبل از اینکه بروند از ایشان خواستم به آقای مهندس طاهری از طریق بی‌سیم بگویند که ما برای شام منتظرشان هستیم. گفتند: «می‌گوییم» و رفتند. هوای مطبوع و دلچسبی بود با اینکه ساعت، حدوداً پنج بعد از ظهر بود، گرم نبود. ترسم از این بود که مبادا شب سرماگیر شویم و البته فکر عقرب هم بدجور آزارم می‌داد. برای جمع کردن هیزم به پایین دست رفتم؛ در حالی که این طرف و آن طرف را نگاه می‌کردم، داریوش متوجه نگرانی من شد. گفت: «دنبال چه هستی؟» گفتم: «عقرب!» گفت: «ترس بابا نگران نباش عقرب سراغ ما نمی‌آید.» مجید و سعید و فرزاد یک طرف، سعید و مرتضا و علی اکبر یک طرف، من و داریوش و محسن و لطف‌الله هم سمتی دیگر مشغول قدم زدن و تماشای میش‌ها و بره‌های آنها بودیم. شهرام گوشه‌ای نشسته بود و با سه تاراش هم‌نوای نسیم و بید و چشمه و دشت شده بود. خنکای نسیم

شبی خوش و کوهستانی نزه و دوستانی موافق و هوایی دلکش بود و این شعر سعدی را به یاد می‌آورد که:

برخیز تا تفریح بستان کنیم و باغ  
چون دست می‌دهد نفسی موجب فراغ  
بس مالکان باغ که دوران روزگار  
کرده است خاکشان گل دیوارهای باغ  
بس روزگاری که برآید به کوه و دشت  
بعد از من و تو ابر بگرید به باغ و راغ

تنگ صیاد نمونه‌ای است از حیات وحش زاگرس و بخشی جذاب از میراث طبیعی ایران. حفظ و حراست از میراث طبیعی و حیات وحش اهمی ملی می‌خواهد و احساسی عمیق نسبت به وطن و سرمایه‌های آن. حس مسؤلیت و ایران دوستی می‌خواهد. خرد جمعی می‌طلبد و در یک کلام اراده ملی نیاز دارد. فرهنگ حراست از محیط زیست باید با شیر مادر به جانمان اندرون رود و تا لحظه آخر حیات، زندگی گل و گیاه و درخت را باید چون زندگی خودمان و فرزندانمان مهم و عزیز بدانیم. دوست داشتن محیط زیست فرهنگ است، نیاز است و عشق است.

شب بعد همه در خانه‌هایمان بودیم و در حالی که گزارش سفر را برای اهل خانه روایت می‌کردیم، از بیان زیبایی‌ها لذت می‌بردیم و آنچه سرمستمان کرده بود این بود که بدون آزار حیوان و گیاه و سنگ و خاک، همه را به تفریح دیدیم و لذت بردیم و از همه مهمتر آنکه عقربی هم سراغمان را نگرفت.

### پی‌نوشت

منطقه حفاظت‌شده و پارک ملی تنگ صیاد در بخش شرقی شهرستان شهرکرد و در نزدیکی فرخ‌شهر واقع شده است. این منطقه مساحتی به وسعت حدود بیست و هفت هزار هکتار دارد که حدود بیست و یک هزار و ششصد هکتار آن، منطقه حفاظت‌شده و پنج هزار و چهارصد هکتار آن پارک ملی است. تنگ صیاد به واسطه دارا بودن تعداد زیادی تپه‌ماهور، چشمه‌های متعدد، صخره‌های بلند و چراگاه‌های غنی، زیستگاه مناسبی برای گونه قوچ و میش وحشی است. کوهستان‌های جنوبی این منطقه دارای صخره‌های سخت‌گذر است که زیستگاه پلنگ و کل و بز با جمعیتی قابل توجه است.

همراهان این سفر: دکتر محمدرضا ابن رسول (دانشگاه اصفهان)، مجید زهتاب (سردبیر و مدیر مسؤول مجله دریاچه)، دکتر علی‌اکبر احمدی دارانی (دانشگاه اصفهان)، دکتر سعید شفیعیون (دانشگاه اصفهان)، دکتر مرتضی رشیدی (دانشگاه آزاد اسلامی نجف‌آباد)، فرزاد ضیایی حبیب‌آبادی (دانشجوی دکتری ادبیات دانشگاه اصفهان و پژوهشگر متون کهن)، شهرام راستی (خوشنویس و موسیقی‌دان)، محسن کاظم‌زاده (طبیعت‌گرد حرفه‌ای)، داریوش هادیان (طبیعت‌گرد حرفه‌ای)، لطف‌الله هاشمی (طبیعت‌گرد حرفه‌ای)، محمد حکیم‌آذر (دانشگاه آزاد اسلامی شهرکرد)



موضوع محیط زیست بیشتر توجه کنند؛ این سرمایه ملی ماست و بی‌اعتنایی را تاب نمی‌آورد. دل پُری داشت از ضعف‌های قانون و نبود قوانین محکم در حمایت از محیط بانان. داستان‌های هیجان‌انگیزی از درگیری‌های محیط بانان با شکارچیان قاچاق برایمان نقل کرد و تا نیمه شب کنارمان ماند. شام را خوردیم و به نوای ساز شهرام گوش سپردیم و در کنار منقل و چای آتشی صحبت کردیم. انتظارمان برای آمدن مهندس طاهری بیهوده بود، فردا موقع بازگشت با ایشان تماس گرفتم که هم به دلیل همکاری‌هایشان تشکر کنم و هم دلیل نیامدنشان را بپرسم ایشان گفت که حدود ساعت یازده شب متوجه حضور شکارچی قاچاق در منطقه شدیم و تا صبح درگیر این موضوع بودیم. به تعصب و جدیت‌اش آفرین گفتم.

از نیمه‌های شب یکی یکی دوستانی که خسته بودند به داخل کمپ رفتند و در پشه‌بندها خوابیدند. من و محسن و علی‌اکبر تا صبح کنار آتش ماندیم و سحر را به نظاره نشستیم. محیط بانان گفته بودند که حدود ساعت چهار صبح گرگ‌ها و شغال‌ها و روبه‌ها برای خوردن آب می‌آیند و همان هم شد. وقتی محسن چراغ قوه قوی خود را به سوی آبشخور گرفت، چشمان براق درندگان که برای خوردن آب تجمع کرده بودند شگفتیمان را برانگیخت. حسی آمیخته از ترس و احترام در وجودم شعله کشید. می‌دانستم که این حیوانات زیبا آزاری برای ما ندارند، اما صحنه ده دوازده جفت چشم براق و پوزه‌های باریک که مشغول نوشیدن آب بودند، در دل آن تاریکی نمی‌توانست آدمی را به هراس نیندازد. بر اساس الگویی که محیط بانان گفته بودند، با طلوع خورشید بعد از درندگان، پرندگان آمدند. دور آبشخور قیامتی بود از کبک و کبوتر وحشی و طرقله و سار و دُرّاج. کمی که آفتاب بالا آمد، دسته‌های سی چهل تایی میش‌ها با بره‌هاشان از صخره‌ها به سمت آبشخور سرازیر شدند و اینجا بود که هراس آنها را از شنیدن صدای موتورسیکلت و پارس سگ‌ها و دلنگادلنگ زنگوله احشام گله‌داران می‌دیدم و می‌دیدم که به چه زجری دو جرعه آب خوردند و به سینه کوه پناه بردند.